

زورمندی فایق و غالب آید . »

در خصوص وضع مالیات در ایران چنین مینویسد :

«هیچ کشوری دردنیای پیدا نمیشود که در آنجا از لحاظ عمل مالیه و مالیات ظالمانه تر از ایران باشد و مالیاتی که مردم بدولت خود میدهند درست به تناسب معکوس داری و عایدات مالیات دهنده نباشد . چیزی که هست در کشور ایران هر مالیات دهنده‌ای به نسبت و سع و کیسه خود میتواند با امنای دولت بهر ترتیبی شده کنار بیاید و راه این کار هم عموماً چنین است که مالیات دهنده بتناسب ثروت و عایدات و مالیاتی که برایش تشخیص داده است شخص وزیر مالیه و یارئیس کل اداره مالیات را برای صرف يك فنجان چای بمنزلش دعوت میکند و یواشکی يك عدد اسکناس صد تومانی و یا يك پاكت سر بسته بغل نعلبکی جا میدهد و آنوقت است که مشکل بخودی خود حل میگردد و با این تدبیر دولت هم تا حدی بحق خود میرسد بخصوص که چون ایرانیان مردمان دنیا دیده و با تجربه‌ای هستند عموماً طرفدار حدود و ثغور و اعتدالی هم هستند و حتی در کار رشوه دادن و گرفتن هم قواعد و اصول جاریه را مراعات مینمایند و این حدود و اندازه قابل تحمل است و خلاصه آنکه نه سیخ میسوزد و نه کباب و در این آب و خاک اوضاع و احوال

همواره بدین قرار بوده است .»

دربارهٔ محیط ایران چنین مینگارد :

« محیط ایران با ریزه‌کاری‌های توأم و دارای خصوصیات است که اختصاص بخودش دارد . محیطی است که از طعن و طنز و بیفکر و خیالی و خوش‌جوئی (تمام انواع و اقسام خوشیها) و خوشگوئی و سازگاری با هر نوع اخلاق و اطواری (چه در زمینهٔ سیاست و چه در مقام اجتماعیات) تشکیل یافته است . ما فرنگیها وقتی در حق کسی میگوئیم سخت و «ریزید» و مشکل و استوار است مقصودمان تمجید و تحسین از اوست در صورتی که در ایران چنین آدمی را احمق و نادان میدانند و میخوانند و وقتی میخواهند کسی را تعریف کنند میگویند « خیلی نرم » است یعنی سهل‌الانعطاف است و حاضر است با سانی‌بهر لباسی در آید وادی الحاجة حقیقت را بهر صورتی که مقتضی باشد جلوه گر سازد . درین محیط وقتی اشخاص تصمیمی میگیرند (عموماً وقتی که جوانند و در ممالک خارجه تحصیل میکنند ازین قبیل تصمیمها میگیرند) و یا برای خود طریقی را اختیار مینمایند که طریقهٔ اخلاقی آنها باشد بمحض این که پایشان بایران رسید و بوطن مألوف خود مراجعت نمودند تمام آن تصمیمها و آن طرق اخلاقی مانند برف در آفتاب و

مانند روغن جلا (ورنی) در تحت تأثیر الکول آب و بخار
میشود و بهوا میرود.»

و باز دربارهٔ ایرانیان مینویسد :

« هر چند ایرانیان قرنهای زیادی است که در تحت حکومتهای
سست و فاسد زندگی کرده‌اند و رسماً و بصدای بلند بزرنگی
و نادرستی خود مینازند اما عجب آنکه صادقانه برای درستی و پاکی
احترام عمیقی قائلند.»

مؤلف نامه‌ای را که یکی از دوستان ایرانی او باو نوشته است
در کتاب خود آورده است و جمله‌های ذیل از آنجا نقل میشود :

« مگر وزرا و قشون و پارلمان و سایر چیزها در ایران ما
حکم مغاره‌های علی بابای هزارو یکشب را ندارد. این غارها
منزلگاه دزدان و راهزنان رسمی است که با حرکات دلپذیر
و اطوار دلفریب و سخنان دلچسب و لحن و لهجهٔ شاعرانه در
حالی که چای عنبر فام را در فنجانهای بلورین می نوشند در
آن غارها با متانت و نزاکت هر چه تمامتر مشغول تقسیم مال و
منالی هستند که از مردم و مملکت دزدیده و چاپیده اند.»

و باز در جای دیگری از کتاب در باب اخلاق روستائیان مینویسد :

« ایرانی آدمی است سازگار که با همه چیز میسازد ولو گاهی
هم ژاندارم زهرخود را باو بچشانند و یا از دست ارباب (اربابی

که در نظر او تنها مرکز قدرت و اختیار و آب و نانش و حتی منزل و مسکنش در دست اوست) آزار ببیند. در گوشه دنج خود خزیده و با عادات و کار و بار خود شکر خدا را بجا می‌آورد و اگر احیاناً پارلمان و مجلسی هم در میان باشد یا نباشد برای او کاملاً یکسانست و اگر بخواهی باو بفهمانی که او هم در بین مجلس حقی دارد جوابت را با خنده و استهزا می‌دهد».

در جای دیگری از کتاب چنین می‌خوانیم.

«از تمام اینها گذشته ایران هم رفته رفته دارد وارد میدان دنیای امروزی و زندگانی حاضر و «مدرن» میشود و سرانجام روزی خواهد رسید (خدا بخواهد چنین روزی هر چه زود تر برسد) که دیگر دزدی و نادرستی در طهران بیشتر و دامنه دارتر از نیویورک و پاریس نخواهد بود یعنی البته دزدی از میان نخواهد رفت ولی دیگر اشخاص دزد مثل امروز در مملکت ایران بی‌پرده و برسم تفریح داستان دزدیهای خود را نقل مجلس قرار نخواهند داد و بالصراحه بدان تفاخر و مباحثات نخواهند کرد.»

و باز بنقل از دوست ایرانی خود چنین آورده است:

«ما ایرانیان حکم اشخاصی را داریم که دایم الدهر منتظر

خدمت باشند و با آنکه در هیچ کاری از کارها بصیرت نداریم
حاضریم هر کاری را بعهده بگیریم.
و بالاخره در آخر کتاب برسم امیدواری و خوش بینی چنین
می نویسد:

« ملت ایران اعم ازین که شهر نشین باشد و یادهقان و روستائی
کم کم دارد دستگیرش میشود که اگر در امور سیاسی مملکت
خود مداخله داشته باشد و در صد احقاق حقوق خود برآید
خواهد توانست وضع زندگانی خود را تغییر داده بهتر سازد.
درست است که مردم ایران عموماً این مبانی را هنوز بطور
مبهمی احساس میکنند ولی همین نیز علامت این است که
دارند رفته رفته از مرحله بی علاقگی و بی اعتنائی بسر نوشت
خود قدم بیرون میگذارند ولی چیزی که هست شکی نیست
که اگر ایرانیان تصور نمایند که باین زودی و آسانی بمقصود
رسیده اند و یا خواهند رسید مرتکب اشتباهات عظیمی خواهند
شد . »

-۲۶-

در کتابی که دنکس فاربس بعنوان «قلب ایران» بزبان انگلیسی
در سال ۱۹۶۲ میلادی نوشته است میخوانیم:

« بایران که اکنون بهار آن آغاز شده بتو فکر کردم و افکارم

با بدگمانی و سوءظن آغاز شد. جز گرد و خاک و بی‌نظمی و فساد چیزی ندیده بودم. زندگی افراد بطرز عجیبی خالی از اطمینان و ثبات بود. دیده بودم که این کشور دست تقاضا بطرف تمام ملت‌های غرب دراز کرده است و در آنجا آنچنان فقر و تهیدستی دیده بودم که در مقابل آن چند درخت نیم‌جان و باریکه‌ای آب جو حکم گوشه‌ای از بهشت را داشت و مردم کیلومترها سفر میکردند تا بتوانند کنار تپه‌ای در نزدیکی قهوه‌خانه خرابه‌ای بنشینند.»

ولی سخن را بدین نوع ادامه داده است:

«سپس سحر و افسون این کشور جلوه‌گر گردید و از بدگمانی و بدبینی منصرف شدم و مثبت اندیشیدم و دیدم در این مملکت بزرگ که باندازه‌ی نیمی از اروپا وسعت دارد انسان هنوز مهمترین موجود روی زمین است و هنوز برای خود زندگی میکند و وسیله‌ای برای هدف‌های دیگر از قبیل تولید بیشتر و دفاع از دموکراسی و پرواز بماء نشده است (۱).»

-۲۷-

جان شیرمان در کتاب «مردم و سرزمین ایران» که بزبان

۱- بنقل از مقاله فریدون وهمن در مجله «راهنمای کتاب»، شماره اسفندماه

۱۳۴۲، صفحات ۹۱۹ تا ۹۲۲.

انگلیسی در لندن در همین اواخر بچاپ رسیده است در باره ایران و ایرانیان مینویسد :

« ایران سرزمین تضاد و افراط است . آب و هوا یا گرمست و و مرطوب و یا گرم و خشك و یاسرد و خشك . زمین یا حاصلخیز است و یا بی حاصل و بایر . رودخانهها در بهار پرخروش و پر آب و در دوران طولانی تابستان خشك است و کم آب و کوهها رفیع و سر بر افراشته است و دشتها پست و خسته کننده . شهرها یا بسیار زیباست و یا بغایت زشت . مردم یا بی نهایت ثروتمند هستند و یا بی اندازه فقیر . برخی از مردم کیلومترها بدنبال مرتع سرتاسر سال از جایی بجائی در سیر و مسافرتند و برخی حتی پارا از شهر و محله خود بیرون نمی گذارند . منابع تحت الارضی از قبیل نفت و غیره فراوان و سرشار است ولی در عوض چای و برنج و غله با مرارت ورنج بسیار بدست می آید . مردم هم گاهی خوشرو و سخاوتمندند و زمانی حریص و تنگ چشم چنانکه گوئی براستی تضاد ، پایانی درین کشور ندارد . »

مؤلف در پایان کتاب باز از تضاد عجیب و غریبی که در ایران حکمفرماست سخن میراند و از همزیستی بین کپنه و نو ابراز تعجب میکند و از دیدن کشاورزانی که مزرعه خود را بروش پانصدسال پیش کشت و زرع میکنند و در چند کیلومتر آن طرف تر کارخانه مدرن و آخرین

سیستم « کولا » سازی ساخته شده است و از مشاهده خرکچی بیچاره ای که الاغش بار سنگ میبرد و خودش با يك عدد رادیوی ترازیستوری ساخت ژاپن سرگرم است متعجب است و از دیدن شکاف عمیقی که از لحاظ کمبود کارگران متخصص بین هزاران بیکار کارنا آموخته و گروهی کارشناس عالی مقام وجود دارد دچار شگفت و حیرت میگردد (۱) «

-۲۸-

آخرین کتابی که در باب مملکت ما نوشته شده است کتابی است بزبان فرانسه با اسم « هنر و ادبیات در ایران » که مجموعه ایست از یازده مقاله بقلم یازده تن از ایرانشناسان (۲). درین کتاب مقاله‌ای دیده شد بعنوان « خاطره هائی از ایرانیان در سالهای ۱۹۴۰ تا ۱۹۶۰ » بقلم **هانری گوبلو** که بعضی از قسمتهای آن که ارتباط با اخلاق ایرانیان دارد زیلاً بترجمه فارسی از نظر خوانندگان میگردد :

« [در ایران] بیسواد معنی غیر متمدن و نا فهم را نمیدهد.
من همینکه وارد خاک ایران شدم متوجه يك نکته بسیار قابل

۱- بنقل از مقاله فریدون وهمن در مجله « راهنمای کتاب » شماره

اسفند ۱۳۴۲ صفحات ۹۲۳ و ۹۲۴ .

2- Art et Litterature en Iran - Aspects d'hier et d'aujourd, hui
« publié sous le patronage de la revue «Orient» avec le concours de
l'Association France - Iran, Paris. 1963.

توجهی گردیدم که برای من حکم يك كشفی را داشت . در قهوه‌خانه‌های محقر ، نه تنها در طهران بلکه حتی در شهر-های كوچك و دهکده‌ها دیدم اهالی دور يك نفر آدم باسواد جمع میشوند و آن شخص برای آنها کتاب میخواند و چه بسا بجای اخبار روزانده از دیوان شعرای معروف برای آنها قطعاتی میخواند. در ایران تقریباً تمام مردم اسم شعرای بزرگ و کتابهای آنها و حتی تاریخ عصر و دوره آنها را میدانند و هر يك از ایرانیان یکی از شعرای نامی را بر دیگران ترجیح میدهد و ابیات و اشعاری از او در حفظ دارد و بسیاری از ایرانیان در مواقع گوناگون ابیات بسیار مناسب از شعرای بزرگ ایران در میان صحبت می‌آورند، هر روز صبح در ساعت شش رادیوی طهران با قطعه‌ای از « شاهنامه » فردوسی برنامه خود را شروع میکند و باز هر روز در نزدیکیهای ظهر يك غزل از شعرای غزلسرا را برای اهالی میخواند . مسیو گودار رئیس اداره باستانشناسی حکایت میکرد که وقتی در شهر طوس در خراسان بنای فردوسی را میساخته‌اند يك روز متوجه شده بوده است که کارگرها بدور يك نفر جمع شده‌اند و دارند آواز میخوانند و وقتی تعجب کنان نزدیک میشود می‌بیند کارگران که عده آنها بالغ بر دویست نفر بوده است بدور يك نفر که باسواد بوده و میتواند

است « شاهنامه » را بخواند جمع شده‌اند و دارند اشعاری از فردوسی را با صدای بلند تکرار میکنند و معلوم میشود که یکی از آنها دو هزار بیت از « شاهنامه » را از بردارد.

و در جای دیگر همین مقاله میخوانیم .

« ایرانیان چنان شوق بدرس و سواد دارند که خودم اشخاص تهیدست و ساده‌ای را در آن کشور دیدم که بلاشک بیسواد بودند و بخرج خود در محله‌های جدید شهر که در آنجا ساکن بودند برای مدرسه خانه و عمارت میساختند . »

-۲۹-

در شماره ۷ مجله جدید التأسيس « کوه » (۱) که در این زمان اخیر در شهر مونیخ (آلمان) انتشار مییابد در تحت عنوان « آه! ایرانیها!! » نامه‌ای دیده شد بقلم يك زن آلمانی بنام دوروته آلوتر که چند جمله از ترجمه فارسی آنرا که با اخلاق جوانان ایرانی مقیم آلمان سروکار دارد در اینجا می‌آورد بخصوص که عقاید و آراء این خانم آلمانی شاید در حق قسمتی از جوانان ایرانی که در ممالک دیگر درس می‌خوانند صدق نماید .

« . . . من از دیر باز علاقه‌ای مفرط بمملکت شما و ایرانیان داشته‌ام . این موضوع . . . حاصل از يك علاقهٔ پاکی است که با ایران و تمدن قدیم و ادبیات آن (که ما ترجمه‌های آنرا میتوانیم بدست آوریم) دارم و ازین گذشته من يك احترام خیلی عمیقی برای بعضی از مردان و زنان ایرانی که درین چند سال اخیر شناخته‌ام دارم . چیزی که مرا رنج میدهد این است که بکرات از افراد مختلفی و در مواقع مختلفی میشنوم که میگویند :

« آه ! ایرانیان ! »

و بخصوص با يك لحن نفرت‌آوری . متأسفانه هم نمیتوان گفت که ایرانیها در آلمان محبوب هستند و این موضوع است که بخصوص مرا رنج میدهد . من از اشخاص دیگر و نیز از خودم درین باره سؤال کرده‌ام که چرا مردم بکرات تنفر خود را ناگهان نسبت با ایرانیها بروز میدهند . . . من در يك مدرسه شبانروزی زبان آلمانی معلم هستم و مرتب با ایرانیهای جوانی که مستقیماً با آلمان می‌آیند در تماس می‌باشم و میتوانم آنها را بخوبی چند ماهی تحت مطالعه و مشاهدهٔ دقیق قرار بدهم . من نمیخواهم باین احوال و اخلاق خصوصی چند نفر جنبه

عمومی بدهم ولی اغلب این حالتها نمونه‌هائی کاملاً «تی پیک» (۱) هستند.

.... جوانان ایرانی اغلب بعزت بی ملاحظگی رفتار و در اثر خود خواهی انظار را متوجه خود میسازند (۲) دانشجویان ایرانی اغلب کوشش و تلاشی که بویژه برای يك دانشجوی خارجی لازمست ندارند . . . چیزی که این جوانان برای آموزش کم دارند انضباط در آموزش است . . . با هوش تنها . . . يك خارجی نمیتواند در آلمان به هدف خود برسد . از چیزی که من بکرات یکه خورده‌ام نارسائی و عدم دانش آنهاست در مورد گذشته مملکت خودشان . تمدن و ادبیات و تاریخ و همچنین در مورد زبان مادری خویش و متأسفانه همچنین دین اسلام . وقتی يك نفر آلمانی با معلومات عمومی يك نفر ایرانی برخورد میکند میل دارد با او درباره اسلام و تخت جمشید و فردوسی و مینیاتور . . . صحبت کند ولی اغلب شخص با برخورد با بسیاری از جوانان دیپلمه بفضائی خالی برمیخورد و اغلب درك میکند که خود درین موضوعها از آنان

۱- typich : یعنی عمومیت را میرساند و مظهر کلی است (ج . ز .)
 ۲- درینجا نامه نویس اشاره بعادت جوانان ایرانی میکند که درخانه مردم دوستان خود را دراطاق خود جمع میکنند و سروصدا راه میاندازند و داین سروصدا باسانی منجر به نزاع میشود، (ج . ز .)

بیشتر چیز میداند . . . چرا جوانهای ایرانی باید صد مرتبه
بیشتر برای « ویتزین » ها و زندگی راحت ما مجذوب باشند
تا برای هنر و موسیقی و ادبیات و مسائل معنوی دیگر ما . . .
باید بگوییم که من با افرادی از ایرانیها هم برخورد کرده‌ام
که حقیقهٔ بهتر و نجیب‌تر از آن نمیتوان آرزو کرد ، ایرانیهای
مهربان ، بخشنده ، موقع شناس ، درست و صحیح ، تا منتهی
درجه دقیق و با احتیاط . . . من برای خاطر این نوع ایرانیان
و بنا بر آوازهٔ بلند ایرانیان این نامه را نوشتم تا شاید بتوان
کاری کرد که ایرانیان در نزد ما عزیز و محترم بشوند .»

(قسمت چهارم)

پاره ای از آنچه بعضی از خودمانها در حق هموطنانشان گفته اند

از فرنگی و ترك و تاتار و عرب گذشته خود ایرانیان هم احیاناً در حق هموطنانشان (یعنی در حقیقت در حق خودشان) سخنانی دارند که ما برسم نمونه و مثال چند فقره از آنها را در اینجا نقل میکنیم و از خداوند خواستاریم که اگر درین کار مرتکب گناه و معصیتی شده اند آنها را ببخشد :

-۱-

عبدالله بن مقفع در مکارم اخلاق ایرانیان در قدیم‌الایام چنین

مینویسد :

«آنها دختران خود به بیگانگان ندادندی و دختران بیگانه بزنی نخواستندی . همه کس را بخانه خود نان دادندی و بخانه دیگر کس نان نخوردندی . چون در حق کس نیکی خواستندی

کرد با کسی مشورت نکردندی و چون در حق کسی وعده
 کردندى هرگز از آن برنگشتندی و چون کسی را بعتا و
 نواخت خود مخصوص گردانیدندی هر سال آن وقت بدیشان
 دادندی . بکردار بیش بودندی که بگفتار . هرگز گنهکاران
 را عقوبت نکردندی مگر پس از آنکه خشم ایشان ساکت
 شده بودی .»

-۲-

وحشی بافقی در باب احوال مردم عهد خود (قرن دهم هجری
 قمری) چنین سروده است :

مضطرب ، آشفته خاطر ، تنگدل ، اندیشناک
 هم وضع و هم شریف و هم صغیر و هم کبار
 دست از تریاک کوتاهست و جان اندر خطر
 پا نپی تار یک شب چون بر سر سوراخ مار
 از پریشانی فرامش کرد مادر طفل خویش
 بلکه رفته شیر هم از یاد طفل شیر خوار
 هر جماعت در خیالی ، هر گروهی در غمی
 این که چون آرام گیرد وان که چون گیرد قرار
 چون قوی زور آورد دارد ضعیفان را که پاس
 گر جهد بادی بدامان گو که آویزد غبار

گر گدای تیز دندان را که دندان بشکند
وین لگدزن استران را چون توان کردن مہار

-۳-

میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراہانی متخلص بہ ثنائی در
نکوهش ایرانیان در جنگ با روسیہ قطعہ مشہوری دارد کہ ما در اینجا
بنقل ابیاتی از آن قناعت میورزیم :

«آہ ازین قوم بی حمیت و بی دین

کردری و ترک خمسہ و لر قزوین»

«عاجز و مسکین ہرچہ دشمن و بدخواہ

دشمن و بدخواہ ہرچہ عاجز و مسکین»

«دشمن ازیشان بہ عیش و شادی و عشرت

دوست ازیشان بآہ و نالہ و نفرین»

«رو بخیار و کعدو نہند چو رستم

پشت بخیل عدو کنند چو گرگین»

«دسترس ار بودشان بچرخ نماندی

مزرع سبز و سپہر خوشہ پروین»

چنانکہ میدانید سراینده این اشعار قائم مقام از بزرگان فضلالی

عہد اخیر ایرانست و پس از خدمتگزاریبہای بسیار بآب و خاک ما در

روز ۲۹ صفر ۱۲۵۱ قمری (۲۷ ژوئن ۱۸۳۵ میلادی) در باغ «نگارستان»

بامر محمد شاه قاجار دستمالی در حلقش فرو بردند و او را خفه کردند (چونکه محمدشاه سوگند یاد کرده بود که خون او را نخواهد ریخت).

گری بایدوف سفیر روس در ایران در کتابی که در باب ایران نوشته (در جلد سوم صفحه ۲۷۹) در خصوص قائم مقام چنین نوشته است :

« این شخص با هوش ترین و فاضلترین تمام مردم ایران است و اگر این شخص در اروپا هم میبود دارای شهرت کامل و مقامی بس ارجمند میگردید.»

معروف است که چون قائم مقام بیباغ « نگارستان » رفت و دیگر بیرون نیامد از همان تاریخ این مثل در طهران و ایران مصطلح گردید که « صبر کن تا قائم مقام از باغ بیرون بیاید.»

-۴-

میرزا عبدالحسین معروف به **میرزا آقاخان کرمانی** (در ۴ صفر ۱۳۱۴ ق در تبریز سرش را بریدند) در کتاب « سی مقاله » در حق هموطنان خود چنین نوشته است و خدا میداند که اگر میدانست که عاقبت سرش بدست هموطنانش بریده میشد چه میگفت :

« کمتر کسی از اهالی ایران است که میر غضبی نداند یا ستم و تعدی نداند و ظلم و بی انصافی نپرورد و تمام سکنه آن ویران و خرابه از طبقه حکماء و حکام و وزرا گرفتند تا حمال و بقال همه ستمگر و بی مروت و همه خونخوار و بی رحمت و همه

فریاد دارند که چرا ما میرغضب باشی نیستیم و همه می‌خواهند
ظالم منفرد و حاکم مستبد و جلاد باشی باشند.»

-۵-

یکی از شعرای قدیمی ما که نامش بر نگارنده معلوم نگردید و
عموماً «**لاادری**» خوانده می‌شوند در باب مملکت ایران و هموطنان
خود سروده است :

« الحذر ای غافلان زین وحشت آبان ، الحذر

الفرار ای عاقلان زین دیو مردم ، الفرار

ای عجب ، دلتان نه بگرفت و نشد جانتان ملال

زین هواهای عفن وین آبهای ناگوار

عرضه ای نادلگشا و بقعه‌ای نادلپسند

مردمی نا سودمند و تربتی ناسازگار

مرگ در وی حاکم و آفات در وی پادشاه

حکم در وی قهرمان و فتنه در وی پیشکار (۱)

-۶-

میرزا نعیم‌سدهی (اصفهان) در باره بعضی علمای متشرع

قشری عالم نما گفته :

۱- بنقل از «سندوقچه اسرار» ، جلد اول ، صفحه ۱۲۰.

« خیالشان همه کوتاه و چشمشان همه تنگ

فنونشان همه وهم و شئونشان همه دون »

-۷-

شادروان میرزا محمدخان قزوینی در باره بعضی از ایرانیان

خیانتکار که بحمدالله بسیار نادرند چنین نوشته است :

« یزدجرد سوم و سرداران قشون او که با آن همه قوت و

قدرت و جاه و جلال و جبروت و تمدن و ثروت که یراق اسبشان

از نقره بود و نیزه‌هایشان از طلا (یا برعکس) نتوانستند سدی

در مقابل خروج آن عربهای فقیر و لخت سروپا برهنه ببندند...

بعضی ایرانیان خائن و عرب مآبان آنوقت از اولیای امور و

حکام ولایات و مرزبانان اطراف که بمحض اینکه حس کردند که

در ارکان دولت ساسانی تزلزلی روی داده و قشون ایران در دو

سه دفعه از قشون عرب شکست خورده‌اند خود را فوراً بدامان

عربها انداخته و نه فقط آنها را در فتوحاتشان کمک کردند

و راه و چاه را بآنها نمودند بلکه سرداران عرب را به تسخیر

سایر اراضی که در قلمرو آنها بود و هنوز قشون عرب بآنجا

حمله نکرده بود دعوت کردند و کلید قلاع و خزاین را دودستی

تسلیم آنها نمودند بشرط اینکه عربها آنها را بحکومت آن نواحی

باقی بگذارند . کتب تواریخ بخصوص «فتوح البلدان» بلاذری

از اسامی شوم آنها پراست و یکی از معروفترین آنها ماهویة
سوری است... همچنین بعضی از ایرانیهای دیگر که در بسط نفوذ
عرب و زبان عرب فوق العاده مساعدت کردند مثل آن ایرانی بی حمیت
که برای تقرب به حجاج بن یوسف دواوین ادارات حکومتی
را که تا آنوقت بفارسی (یعنی پهلوی) بود بعربی تبدیل کرد
و یا مثل خواجه بزرگ شیخ جلیل شمس الکفاة احمد بن الحسن -
المیمندی وزیر سلطان محمود که پس از چهارصد سال از هجرت
و خاموش شدن دولت عرب در خراسان و نواحی شرقی ایران
تازه آقای کافی الکفاة از جمله کفایتپائی که بخرج داد یکی
این بود که دواوین ادارات غزنویه را که وزیر قبل از او
ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی بفارسی تبدیل نموده بود او
دوباره بعربی تبدیل کرد (تاریخ یمینی ، طبع مصر ، جلد دوم
صفحات ۱۷۰ و ۱۷۱) .

قتیبة بن مسلم باهلی سردار معروف حجاج را که چندین صد هزار
ایرانیان را در خراسان و ماوراء النهر کشتار کرد و در
یکی از جنگها بسبب سوگندی که خورده بود اینقدر
از ایرانیان کشت که بتمام معنی کلمه از خون آنها جوی
روان گردید و گندم آرد کردند و از آن آرد نان پخته تناول
نمود و زنهای و دخترهای آنها را در حضور خودشان بلشکر عرب

قسمت کرد ، قبر این شقی ازل و ابد را پس از کشته شدنش زیارتگاه قرار دادند و همواره برای تقرب بخدا و قضای حاجات « تربت آن شهید » را زیارت میکردند « (تاریخ بلخ ، طبع شفر در « قطعات منتخبه فارسی » .

-۸-

آقای سید حسن تقی زاده در روزنامه « کوه » منطبعه برلن (شماره ۷ از سال پنجم ، غره ذی القعدة ۱۳۳۸ معادل با ۱۷ ژویه ۱۹۲۰ میلادی) در ضمن صحبت از « تفاخرات بی معنی » بعضی از ایرانیان و « حمیت جاهلیت که از تعصبات بی معنی و وطن پرستی کاذب ناشی میشود » چنین نوشته است :

« دَوای این درد مزمن آنست که بواسطه نشر حقایق علمی ایرانی را بر تهیدستی مادی و معنوی خود ملتفت سازیم و با اصطلاح آب پاکی روی دستش ریخته شود تا همت کسب کمالات خارجی و عدم قناعت بیضاعت قلیل بلکه حالت افلاس خود در روی بحر کت آید . ایرانیان خیال می کنند که آنها در گذشته يك تمدن عالی درخشان مانند تمدن یونانیان داشته اند . وقتی که حقایق علمیه و تاریخیه مثبتیه در جلو نظر آنها گذارده شود خواهند دید که ایران بعلم و ترقی دنیا کمک خیلی زیادی نکرده

و مانند همه ملل عالم در اغلب آنچه هم که داشته مدیون تمدن
و علم یونان بوده است .

-۹-

درست در سی و دو سال پیش مقاله مفصلی بقلم ابراهیم خواجه‌نوری
بعنوان « مشهودات گفتنی » در روزنامه « شفق سرخ » که بمدیریت
علی‌دشتی در طهران بچاپ میرسید انتشار یافت (شماره اول شهریور ۱۳۱۱
ش) که ما در اینجا قسمتهائی از آنرا از نظر خوانندگان میگذرانیم :
« امروز درستی و راستی بیشعوری محسوب میشود . حس ملیت
و قومیت و نوع دوستی جزو خرافات و اباطیل بقلم میرود و
حتی محبت به فامیل و علاقه بزین و بچه و برادر و خواهر هم
مورد تمسخر و مضحکه واقع گردیده است و يك مشت مردم
بی مسلک و بی « ایدآل » و عاری از هر گونه مقدسات تمام
مراتب عالی انسانی را از دست داده در قعر منجلاب خود -
خواهی و خودپسندی مثل مگسهای بال شکسته دست و پامیزند ..
اما اولاد سیروس از ترس اینکه مبادا ازو سعایتی بکنند و یا
بوضعیت اداری یا تجارتي او لطمه‌ای وارد آید خودش قبلاً
عنوان با شرافت جاسوسی داخله و خارجه را میخرد و برای
خود شیرینی از اختراع هیچ دروغی و دوختن هیچ پاپوشی مضایقه
نمینماید و اگر باو بگوئید که جاسوسی بر ضد مملکت

بی شرافتی است شانه را بالا انداخته میگوید اینها «پره ژوزه» است اعتماد که پایه و اساس زندگی اجتماعی است از ایران یکسره رخت بر بسته است. وزیر برؤسا اعتماد ندارد ، رؤسا باعضا اعتماد ندارند، عارض بوکیل اعتماد ندارد، وکیل بقاضی اعتماد ندارد ، زن بشوهر و برادر بخواهر و حتی پدر به پسر اعتماد ندارد و همه هم حق دارند.»

-۱۰-

عارف (ابوالقاسم) **قزوینی** شاعر و تصنیف ساز بسیار عزیز و مشهور ما نیز درباره هموطنانش سخنان و اشعار بسیار دارد که دال بر دل پردرد آن رادمرد دوست داشتنی است و از آن جمله است :

ابیاتی از غزل «قحط الرجال» (باید دانست که این سخنان و ابیات مربوط بزمان گذشته است) :

قحط الرجال گشت در ایران که از ازل
 گوئی که هیچ مرد درین دودمان نبود
 جز اجنبی و خائن و بیگانه مجرمی
 در آستان شاه و ملک پاسبان نبود
 در اجنبی پرستی ایرانی آنچنان
 داد امتحان که بهتر ازین امتحان نبود
 ز اول بنای مجلس آزادی جهان
 شرمنده تر زمجلس ما پارلمان نبود

ایران بروزگار تجدد چه داشت، گر

مفتی و شیخ و مفتخور و روضه‌خوان نبود



از قطعه‌ای که در دیوان عارف (۱) در تحت « هیئت کابینه تکیه

دولت» آمده است :

.....

.....

شده است هیئت کابینه تکیه دولت

که شمر دیروز امروز میشود مختار

عروس قاسم روزی رقیه می‌گردد

لباس مسلم می‌پوشد عابد بیمار

همان که هنده شدی گاه میشود زینب

بزید هم زن خولی شود چو شد پیکار

فغان و آه ازین مردمان بی‌ناموس

امان زمسلك این فرقه کله بردار

کسی ندیده که يك نوع عروس صد داماد

کچارواست که تامین یکی و صد سردار



ابیاتی از قطعه‌ای خطاب به علی بنرنگ ازدوستان یکرنگ عارف:

.....

 با که توان گفت درد خویش درین ملک
 وز که توان بود امیدوار ، علی جان
 عالم و جاهل بیک ردیف در انظار
 خادم و خائن بیک قطار ، علی جان
 ملت وجدان کش و زبون و ریا کار
 بار بر غیر و بردبار ، علی جان
 باربر انگلیس و کارگر روس
 مردم بی قدر و اعتبار ، علی جان
 لعن بر اشراف مفتخوار کن و لعنت
 بر پدر شیخ لاشخوار ، علی جان
 هیز طبیعت ، محیط فاسد و مسموم
 بشکند این چرخ کهنه کار ، علی جان

بقلم نامور بچاپ رسید و چند جمله آن مقاله در باره اخلاق هموطنان
ازینقرار بود :

« ... در گرداب زمایم و قبا یح مستغرقند و پای بند هیچیک از
ملکات اخلاقی نیستند و بشئون و مقدسات فردی و اجتماعی
اعتنائی ندارند و جز پر کردن کیسه و اطفاء شهوات مشغوم از
زندگی چیزی نمیفهمند. دروغ میگویند، فریب میدهند، مانند
خاکشیر بهر مزاجی میسازند و در مقابل هر بادی تسلیم میشوند
و این کار را زبردستی و زرنگی میدانند . حقایق را زیر پا
گذاشته و برای استرضاء خاطر کسی که خود را محتاج بوی
و او را قوی تر از خود تصور میکنند « بله قربان ، بله قربان »
و « صحیح است ، صحیح است » میگویند و از خود رأی و
اختیاری ندارند . امروز از يك چیز تعریف می کنند و فردا
با لحن زننده‌ای همان چیز را تکذیب مینمایند و مبالغه
را در تعریف و خوش آمد گوئی بجائی میرسانند که مقام
فرشتگان آسمان را بيك نفر میدهند و لحظه‌ای بعد بدون این
که گفته های سابق خود را در نظر بیاورند همان شخص را
مجسمه وقاحت و جانشین ابلیس میخوانند
« از طرف دیگر هر چه بمرکز نزدیکتر شوید از سرزمین راستی
و صداقت و ادب و انسانیت دور شده بمرکز دنائت و خباثت و فحشاء و

فادرستی نزدیک میشوید تا آنجا که بمرکز شهر یعنی لاله‌زار
میرسید و در اطراف خود جز یک عده اشخاص شهوتران نالایق
الکوی رنگ پریده و معلول و ناتوان چیز دیگری مشاهده
نمیکنید . «

-۱۲-

در همین اواخر قطعه شعری بعنوان « دانا نتواند ندهد پند » اثر
طبع بلند دانشمند محترم حسنعلی حکمت دیده شد که ابیاتی از آنرا
در اینجا نقل مینماید (۱):

« خودخواهی و خود بینی و خود رائی جاهل
بر دیده بیناش یکی پرده بیفکند
ای آه از آن علم که شد با غرض آگین
ای وای از آن جهل که شد با مرض آ کند
هر کس نگری فتنه خویش است و نبیند
آن فتنه که در شهر بهر گوشه فروزند
هر گز نرود کار باصلاح چو باشد
هم مصالح وهم مفسد در کار همانند
یک ارج همی بینی هم خائن و خادم
یک نرخ همی بینی هم طرفه و ترفند

۱- بنقل از مجله « خواندنیها » شماره ۴۴ ، سال ۲۴ .

پشك است فزون از مشك در قيمت و مقدار
 پتياره معزز تر از مردم فرمند
 هر بسی هنری کوره تقلید بدانست
 دانندش هنرورتر از هر که هنرمند
 این کاخ نشینان ز وزیران و مدیران
 در پیچ و خم کارند در مانده و در بند
 باطن همه پرداخته از زیور دانش
 ظاهر همه آراسته از دفتر و پروند
 يك امر نینجامد بی توصیه و امر
 يك کار نمی چرخد بی بدره و بد کند
 هر تازه که آید بکند لعن به پیشین
 خواندش دغل کاره و دیوانه و دروند
 آن کهنه زند طعن بر آن تازه که آید
 دانش سبک مایه و دون پایه وارغند
 گرنیک بینی گنه از کهنه و نویست
 آن نیست تهی شاخه و این شاخ برومند
 گر کهنه و گرنو بر دانا نکند فرق
 گرنو هنری باشد اگر کهنه خردمند

سو گند که گردند زیزدان به پیشیزی
 گردند به اهریمن هم عهد بسو گند
 از قید قوانین و قواعد همه آزاد
 در بند تقالید و تظاهر همه دل بند
 از درج شده ساقط چون حرف اضافات
 بر غیر زده تکیه چون واژه پسوند
 طبل تهی و پر شده آواز همه جای
 بی مایه و باداعیه لافنده و پرفند
 هر دم گرهی بر گره ازین گره افزود
 هر دم غلطی بر غلط این جمع فزایند
 خلقی ز خطا شان و جفا شان شده گریان
 وانان به عناشان و بلا شان زده لبخند
 آخر بخطا این همه پرداخته تا کی
 آخر بخطا این همه در ساخته تا چند

-۱۴-

روزنامه «اطلاعات» یکی از دو روزنامه بزرگ و کثیرالانتشار با
 استخوان ما بشمار میرود. در شماره ۲۵ اسفند ۱۳۴۲ آن در باره حوادث
 فجیعی که در پایتخت مملکت ما در همین روزگار ما اتفاق میافتد مقاله‌ای
 دینده شد که چند جمله از آنرا در اینجا نقل مینمائیم هر چند نظیر همین

حوادث در اغلب نقاط دنیا پیش می‌آید :

« ... این حوادث آدم را بو حشت می‌اندازد زیرا زندگی در یک اجتماعی که حریمی باقی نمانده باشد و انسان از همنوع خودش هیچگونه ایمنی نداشته باشد حقیقهً وحشتناک است . وقتی آدم در خانه خودش امنیت نداشت و در خانه خدا هم امنیت نداشت پس کجا میتواند زندگی کند . مگر آدم چقدر می‌تواند همه حواسش را به جیبش، به کفشش، بکلاهش بدوزد که جیبش را نبرند و یا کفشش را نبرند و کلاهش را نبرند . من وقتی میشنوم که از فلان امامزاده چراغی بسرقت رفته راستی متأثر میشوم . نه برای خاطر اینکه امامزاده بی چراغ مانده است بلکه بخاطر اینکه می‌بینم آخرین ستونهای ایمان و اخلاق هم دارد فرو میریزد ... »

-۱۴-

بنقل از مجله «خواندنیمها» شماره ۲۶ بهمن ۱۳۴۲ از مقاله «اگر با ایرانی هم اینطور رفتار کنید دروغ نخواهد گفت» بقلم حسن صدر: «... آغامحمد خان قاجار صد هزار چشم از مردم کرمان کند. سرجان ملکم مینویسد کرمان شهر کوران شد، بجالادی که چشمها را تحویل میداد گفت خوشوقت باش که کم نیاوردی و گرنه چشم خودت را هم میگفتم بکنند.»